

اواخر عهد پدر امارت سیستان داشت وقتی در دنبال اظهار طاعت نسبت به خلیفه و ارسال هدایا به بغداد کارها را در بخارا نظم داد درصدد برآمد کار سیستان و کاری را که مقارن آن ایام عرضه اختلالهایی گشته بود به سامان آرد. ازین رو نخست قصد ری کرد، از آنکه در آنجا قدرت و نفوذ بخارا مورد تهدید بیشتر بود. اما اشارت نیکخواهانش آن شد که اول کار عم خویش، اسحق بن احمد را که امیر سمرقند بود و داعیه امارت ماوراءالنهر در خاطرش راه یافته بود، یکسره کند.

چون احتمال می رفت اسحق سر به شورش بردارد و در غیبت احمد در ماوراءالنهر جنگ خانگی درگیرد، یاران امیر وی را از عزیمت ری مانع آمدند. اما وقتی وی به سمرقند رفت اسحق مقاومتی نکرد او را بند کردند (۲۹۵) و به بخارا فرستادند. تا چند سال بعد که او را آزاد کرد و به فرغانه و سمرقند فرستاد (۲۹۸) [۱۹]. بعد، احمد از جیحون گذشت و از خراسان قصد جرجان و ری داشت. چون وی به نیشابور رسید، حاکمی که در جرجان از جانب پدرش منصوب بود و ترکی بود نامش بارس، آنچه را از طبرستان و ری برای اسمعیل حاصل شده بود با خراج ولایت برداشت و به بغداد گریخت. چون خلیفه مکتفی او را به خاطر اموالش امان داد، احمد متعرض او نشد و در تعقیب او جد نکرد لیکن نه مکتفی ازین سال برخوردار می یافت نه خود بارس [۲۰]. اما امیر بخارا چون کاری را قرار داد آن را به ابوجعفر صعلوک داد تا از جانب وی در آنجا فرمان براند و خود او هنوز در ری بود که عهد و لواء خلیفه تازه، المقتدر بالله به او رسید (۲۹۶). پس از چندی احمد به بخارا برگشت (۲۹۷). از آنجا سال بعد عزیمت هرات کرد (۲۹۸) و از هرات سردار خود حسین بن علی سرورودی را با لشکری به سیستان فرستاد و کسانی مانند احمد بن سهل و ابراهیم سیمجور را نیز با وی روانه کرد.

سیستان، که از چندی پیش جزو قلمرو آل سامان محسوب می شد، درین هنگام در دست معدل بن علی نواده لیت صفار بود که بعد از شکست عمرو لیت باز همچنان در رأس قدرت محلی باقی مانده بود. برادر این معدل نیز، محمد بن علی، در رنج و بست به جمع مال رفته بود و امیر احمد که می خواست ریشه نفوذ صفاریان را در سیستان به کلی براندازد خود بدانجا تاخت و محمد را که ممکن بود در آن ایام به معدل یاری رساند، بگرفت و با خود به هرات برد تا به بغداد فرستد. معدل هم در سیستان به محاصره افتاد و چون از کمک برادر نیز مأیوس بود زنهار خواست

و تسلیم شد. بدینگونه سیستان به دست سامانیان افتاد و امیر احمد آنجا را به پسرعم خویش منصوربن اسحق داد. مقارن این اوقات سبکری که سابقاً غلام عمرولیث صفار بود، و بعدها در حدود فارس قدرت یافته بود و چندی بود در آن ولایت مزاحم قدرت خلافت بود، به سیستان تاخت اماکاری از پیش نبرد و اسیر شد. امیر احمد هم به اشارت خلیفه او را همراه محمدبن علی به بغداد فرستاد با خواری و رسوایی اسیران، و خلیفه که ازین خدمت خشنود شده بود برای امیر احمد خلعت فرستاد با هدایا و سپاس.

اما طولی نکشید که سیستان بر حکمران جدید خویش شورید و این نه به خاطر علاقه به صفاریان بود که درین شورش تجدید امارت آنها عنوان می شد بلکه بیشتر به سبب ناخرسندیهایی بود که حکام جدید در آنجا به وجود آورده بودند. در واقع یک تن از پیران خوارج، نامش محمدبن هرمز و معروف به مولی صندلی، این بار موفق شد ناراضی های ولایت را بر سامانیان بشوراند و به بهانه حمایت از یک پسر بچه ده ساله از خاندان صفار، حکومت خوارج را در سیستان دوباره احیاء کند. امیر احمد باز ناچار شد لشکری تازه به سیستان گسیل دارد. این بار نیز امارت لشکروی با حسین سرورودی بود و او نه ماه سیستان را، که به خاطر کین توزی مولی صندلی از عارض دیوان بخارا [۲۱] بر امیر بخارا شوریده بود، در محاصره گرفت و با دشواریهای بسیار مواجه شد. آخر سر نیز فقط مرگ مولی صندلی وی را موفق به تسخیر زرنج کرد. با آنکه سیستان بر دست حسین سرورودی فتح شد احمد حکومت آنجا را که سرورودی حق خود می دانست به سیمجور دواتی داد. حسین هم با این حفار، از سران غوغا و یاران مولی صندلی، به بخارا بازگشت و عده یی دیگر از عناصر ناراضی ولایت را هم به عنوان گروگان از سیستان با خود برد. منصوربن اسحق که شورش سیستان تا حدی نیز نتیجه تندخویی و بی تدبیری او و کسانش بود از طرف امیر بخارا حکومت نیشابور یافت (۳۰۰) چنانکه پدرش اسحق نیز مدتی پیش از آن عفو شده بود و به سمرقند بازگشته بود.

مقارن این ایام در طبرستان که بعد از قتل محمدبن زید علوی (۲۸۷)، به قلمرو آل سامان الحاق یافته بود شورش تازه یی در گرفت و حسن بن علی از علویان طبرستان ملقب به ناصر کبیر و معروف به اطروش، به دعوی امارت برخاست و کسانی هم که در آن ولایت از حکومت عمال سامانی ناراضی بودند با وی همدست شدند

(۲۹۸). ابوالعباس صعلوک والی ری، که درین هنگام امارت طبرستان هم به‌وی تفویض بود واقعه را به بخارا گزارش کرد و امیر احمد که پدرش اسمعیل وقتی به‌وی گفته بود اگر طبرستان از دست ما برود ما به بخارا به‌مبرز هم ایمن نتوانیم بود [۲۲]، درصدد سرکوبی این شورش برآمد. گویند غیر از سی هزار سوار که در بخارا داشت ده هزار سوار دیگر از ثغور ترکستان تجهیز کرد و عزیمت طبرستان نمود. هنگام حرکت هم تهدید کرده بود که «خاک طبرستان را با بخارا برد» [۲۳]. اما فرصت برای اجراء این تهدید نیافت و هنوز دو منزل از بخارا دور نشده بود که هم در لشکرگاه غلامانش وی را در جامه خواب سر بریدند (جمادی‌الآخر ۳۰۱) [۲۴].

آیا این قتل مرموز که محرک واقعی و شاید عاملان اصلی آن هم به‌طور یقین معلوم نشد با ناخرسندی سپاه از عزیمت امیر احمد به طبرستان ارتباط داشت یا هواخواهان زبیده طبرستان در آن دست داشتند؟ درین باب از روی قطع چیزی نمی‌توان گفت. در اینکه درباریانش به نحوی در قتل او دست داشته‌اند ظاهراً جای تردید نیست و چنان می‌نماید که درین مورد تحریک کسانی از امراء و اکابر که از مراقبت شدید وی در جزئیات امور ناخرسند بوده‌اند عامل عمده‌ی بوده باشد. به هر حال در دربار وی بدون شک نارضایی‌هایی وجود داشت و رفتار امیر با عم و با بعضی سردارانش موجب دشمنی‌ها بود در حق او و دل‌سردی‌ها. یک تن از دیرانش به نام ابوالحسن نصر بن اسحق کاتب و معروف به ابوالحسن دهقان، که به علت اصرار در فساد و ارتشاء مورد تهدید و سوءظن شدید امیر واقع شده بود، بلافاصله به اتهام تحریک یا دخالت در قتل توقیف گشت و با شکنجه و عذاب سخت کشته شد [۲۵]. از حرف کود کانه‌ی هم که از نصر بن احمد، پسر هشت ساله امیر، در هنگام جلوس به امارت، نقل شده است مداخله و مسؤولیت درباریان در قتل او آشکار می‌شود. وقتی این کودک خردسال را بر دوش گرفتند و به‌سرای امارت بردند تا با او به امیری بخارا بیعت نمایند سخت ترسیده بود ازین رو غلامان را از خود می‌راند و برای رهایی از چنگ آنان دست و پا می‌کرد. حتی با وحشت و بیم به این خادمان عتاب می‌کرد که «را کجا می‌برید؟ آیا می‌خواهید مرا هم مانند پدرم بکشید؟ و جواب آنها که گفته بودند: می‌خواهیم تا تو به جای وی امیر شوی [۲۶]، وی را اندک‌مایه آرام کرده بود. همچنین از آن روایت که می‌گویند وقتی

امیر در شکارگاه بود چون خبرهای بد از طبرستان دریافت داشت دلتنگ شد و مرگ خویش به دعا خواست برمی آید که باید زیاده زودرنج و تنگ حوصله بوده باشد و پیداست که برای چنین کسی خیلی زود در بین اطرافیانش ناراضی‌ها پدید می آیند. نوشته اند که در طی همین شکار چون به امر او لشکرگاه را آتش زده بودند آنشب ناچار در محلی که امنیت کافی نداشت خفت و دشمنان که ازو ناخرسند بودند غلامان را به قتلش واداشتند. یک محرک قاتلان هم ظاهراً آن بود که امیر چند کس از آنها را سیاست کرده بود، و بقیه قوم که هم «مجرم» [۲۷] بودند طالب فرصتی شدند و او را هلاک کردند. اینکه در بعضی روایات او را «سخت عظیم بدخوی و تند و ناسازگار» [۲۸] خوانده اند معلوم می دارد که در بین نزدیکان وی کسانی که از طرز سلوک وی ناخرسند بوده اند باید بسیار بوده باشند و به هر حال غلامان خاص ممکن است در قتل وی آلت اجراء توطئه کسانی بوده اند که می خواسته اند خود را از تندخویی و سختگیری وی رها نموده باشند. احتمال آنکه دیران درگاه بدان سبب که وی دیوان را از زبان دری به عربی نقل کرد در قتل وی تحریک و مداخله کرده باشند نیز رفته است [۲۹] اما صحت این نقل محل تأمل است و اینگونه تعصب هم در بین دیران عصر بعید به نظر می آید و این هم که گفته اند احمد مردی علم دوست بود و بیشتر با علما می نشست و غلامان نیز به همین سبب از وی متنفر شدند [۳۰]، بنیایی ندارد و دعوی بی حجت می نماید. به هر حال بعد از قتل او عده‌یی از غلامانش را که گویند پس از کشتن وی گریخته بودند نیز به دست آوردند و مجازات کردند. جنازه اش را هم از کنار جیحون به بخارا بردند، و بعد از مرگ او را امیر شهید لقب کردند.

پس از مرگ احمد پسر خردسالش نصر را به امارت نشانندند (۳۰۱ هـ) و بعدها او را امیر سعید خواندند. ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی که مربی و وزیر این امیر هشت ساله بود به کمک حمویه کوسه توانست در کارها که با مرگ احمد پریشانی یافته بود نظم و نسقی برقرار کند. این جیهانی مردی بود جهان دیده و عاقل، کتابی هم در مسالک و ممالک داشت و گویند نامه‌ها نوشت به هر جایی و از همه جا کتابها خواست در آیین ملکداری و از آنجمله هرچه رسمهای نیکو بود در درگاه بخارا معمول کرد [۳۱]. علاقه‌یی که وی و جانشینش بلعمی به جمع اخبار بلاد مختلف و تحقیق در آداب و رسوم اقوام گونه‌گون و مخصوصاً به جلب مسافران

و نواختن غریبان بلاد دور و نزدیک نشان دادند درگاه امیر نصر را محل تردد جهانگردان ساخت و شهرت بخارا و آوازه عظمت دستگاه امیر آنجا را تدریجاً مورد توجه حکام و امراء اطراف نمود. مع هذا روایت ابی دلف مسعربن المهلهل الخزرچی هم که بر وفق نقل یاقوت حموی [۳۲] می گوید پادشاه چین کسانی را به درگاه بخارا فرستاد و از امیر نصر درخواست تا از طریق تزویج دختر پادشاه چین با پسر خویش با خاقان چین پیوند خویشاوندی برقرار کند و امیر هیئتی از بخارا به چین فرستاد هرچند جزئیات روایت مربوط به این هیئت که خود ابی دلف هم جزو آنها بوده است متضمن اطلاعات غریب و باورنکردنی به نظر می آید، شاید اصلش به کلی معجول نباشد و به هر حال وجود ارتباط بخارا با دربار خاقان چین را قابل تأیید سازد. خاصه که جیهانی کار وزارت خویش را مخصوصاً با سعی در جمع و کسب اطلاعات از احوال اقوام و ولایات دور و نزدیک جمع کرد و اقدام او به تألیف کتابی در مسالک ممالک هم از همین توجه او به احوال اقوام و طوایف مختلف عالم ناشی است. کسی هم که در حفظ نظم و امنیت ملک از همان اول مددکار و دستیار جیهانی، و حافظ و حارس واقعی دولت نصر محسوب می شد حمویه سپهسالار بود - ابوعلی حمویه بن علی معروف به حمویه کوسه - که به قول مؤلف تاریخ بخارا وی را در زمان خویش «صاحب وجود» خراسان می خواندند [۳۳].

به هر حال امارت نصر، از همان اوایل کار، با دعوی و اعتراض عم پدرش اسحق بن احمد مواجه شد که در آن هنگام شیخ سامانیان و صاحب سمرقند بود و در ماوراءالنهر عده زیادی طرفدار یافت. پسرش الیاس هم درین واقعه با پدر یار شد و فتنه آنها بالا گرفت. لشکر هم به بخارا کشیدند اما حمویه به دفع آنها برخاست و در موضعی به نام خرچنگ لشکر اسحق را مغلوب کرد و سمرقند را هم گرفت. اسحق بن احمد در سمرقند متواری گشت اما چون در جستجوی وی سعی بسیار شد سرانجام امان خواست و تسلیم گشت. او را به بخارا بردند و آنجا تحت نظر یا در زندان بود تا مرد، پسرش الیاس هم به فرغانه گریخت و فتنه اسحق بدینگونه پایان یافت.

مع هذا چندی بعد باز در خراسان آشوب شد از آنکه پسر دیگر اسحق، ابوصالح منصور که درین ایام حکومت نشابور داشت آنجا داعیه امارت یافت و سر به شورش برآورد. حسین بن علی سرورودی هم محرک خیالات او شد و وی که در

زمان امیر احمد سیستان را فتح کرده بود طمع داشت که آن ولایت را بدو دهند و ندادند. ازین رو بعد از امیر احمد در هرات سر به عصیان برآورد و گویند وی بر مذهب اسمعیلیه بود و عصیانش تا حدی رنگ مخالفت با خلیفه هم داشت.

مذهب اسمعیلیه که درین ایام در خراسان مذهب قرمطی خوانده می شد از مدتها قبل، حتی قبل از تأسیس خلافت فاطمی در مهدیه تونس (۲۹۷) و انتقال آن به قاهره مصر (۳۵۶)، به طور مخفی و سری در قلمرو آل سامان - از ری تا ماوراءالنهر توجه بعضی عناصر منسوب به تشیع را جلب کرده بود و اینکه فضل بن شاذان (وفات ۲۶۰) از فقهاء و متکلمان معروف امامیه در نشابور، رساله‌یی هم در رد قرامطه نوشته است نشان می دهد که سابقه فعالیت این فرقه در خراسان می بایست به عهد آل صفار و حتی آل طاهر مربوط بوده باشد. حسین مروارودی هم که در نشر و ترویج این مذهب فعالیت مخفی داشت به وسیله غیاث رازی، داعی قرمطی، به این مذهب گرویده بود و انتظار خروج مهدی را از اولاد اسمعیل بن جعفر تبلیغ می کرد. آیا با عبیدالله مهدی (وفات ۳۲۲) هم که در همین ایام و از سالها قبل در افریقیه برای ایجاد خلافت فاطمی اسمعیلی فعالیت می کرد ارتباط داشت یا نه؟ مسأله‌یی است که جواب قطعی بدان نمی توان داد. به هر حال اینکه احمد بن اسمعیل سامانی هم امارت سیستان را برخلاف آنچه وی انتظار داشت به وی نداد ظاهراً می بایست به سبب سوءظنی بوده باشد که با شهرت فعالیت تبلیغی وی همراه بوده است. مع هذا درین ایام تحریکات وی در سیستان به احتمال قوی با نقشه‌های مربوط به ظهور و قیام مهدی همراه بود و به همین سبب از نظر دستگاه خلافت نیز نوعی عصیان و توطئه بر ضد خلیفه بغداد تلقی می شد. در هر حال مقارن این احوال حسین به نشابور رفت به قصد تحریک منصور و بدینگونه کار عصیان در هرات و نشابور بالا گرفت و حمویة کوسه عازم دفع فتنه شد اما قبل از رسیدن او منصور به سرگ طبیعی و یا به زهری که گویند حسین مروارودی بدو خورانید وفات یافت و خود مروارودی هم به هرات بازگشت (۳۰۲). از بخارا هم احمد بن سهل از خاندان کامکاریان مرو را به دفع او گسیل کردند و چون مروارودی از هرات به نشابور رفت هرات به دست دشمن افتاد (۳۰۶) و خود او هم در نزدیک نشابور اسیر گشت. او را به بخارا بردند و در زندان بود تا ابو عبدالله جیهانی وی را از زندان رهایی داد و سبب شد تا دوباره در دربار نصر بن احمد راه بیابد.

این بار امارت نیشابور از جانب امیر نصر به این احمد بن سهل داده شد که نسب به یزدگرد شهریار می‌رسانید و در دستگاه طاهریان و صفاریان هم نام و شهرت داشت. لیکن او نیز چندی بعد داعیه استقلال یافت و به قول گردیزی «نام امیر سعید از خطبه بیفکند». حمویه با تدبیر و جهد بسیار توانست فتنه او را فرو نشاند، و خود او را به اسارت گیرد. بدینگونه احمد سهل را هم حمویه در بند کرد و به بخارا فرستاد و او در بخارا به زندان مرد (ذی‌الحجه ۳۰۷). در اواخر سال بعد نیشابور به دست لیلی بن نعمان سردار دیلمی علویان طبرستان افتاد و حمویه که با عده‌یی از امراء بخارا و سپاه بسیار به دفع او آمد در نزدیک طوس از او شکست خورد اما پایداری او سبب شکست و فرار لیلی شد (ربیع‌الاول ۳۰۹). با کشته شدن او حمویه فاتح شد و با عنوان سپهسالار امارت نیشابور یافت (۳۰۹). چندی بعد، الیاس بن اسحق که بعد از شکست پدر از سمرقند به فرغانه رفته بود در آنجا سر به طغیان برداشت و آهنگ سمرقند کرد (۳۱۰). اما شکست خورد و به کاشمر گریخت و عاقبت باز به پناه امیر بخارا آمد.

ازین پس یکچند امنیت ماوراءالنهر و خراسان مجالی داد تا امیر نصر در حدود جرجان و ری کروفری کند که البته موجب تحکیم قدرت سامانیان در آن نواحی نشد. مقارن این احوال عیاران سیستان که بی‌ثباتی اوضاع آن نواحی ایشان را دوباره فرصت مداخله در امور ولایت داده بود یک امیرزاده صفاری را، نامش ابوجعفر احمد، به امارت سیستان برداشتند (محرم ۳۱۱) [۳۴]. با غلبه ابوجعفر در آن حدود سیستان دوباره یکچند استقلالی یافت و چون گرفتاریهای خلیفه ناتوان بغداد، و نابسامانی‌های طولانی بخارا که تازه می‌خواست از آرامش و صلح نسبی برخوردار شود، اسکان مقابله با این امیر نورسیده دلیر و جوانمرد عیارپیشه را، که در عین حال حکیم ریاضی و فیلسوف دانش‌پروری هم بود، نمی‌داد امیر نصر که بنیان قدرت او را خلل ناپذیر می‌یافت با او از در دوستی درآمد. داستان هدایای دوستانه‌یی که بعدها از جانب دربار بخارا به نزد وی ارسال شد و تهنیتی که به مناسبت یک شیخون دلیرانه وی بر ماکان کاکی از امراء دیلم (حدود ۳۲۲)، برای وی فرستاده شد با قصیده «نونیه» معروف رودکی شاعر در تاریخ سیستان هست [۳۵] و سیمای این امیرزاده فیلسوف پرشور و تحرک را در حوادث این عصر جلوه خاصی می‌دهد. تصویری که نویسنده مجهول تاریخ سیستان از وی

عرضه می کند نشان می دهد که «مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت. روزوشب به شراب مشغول بودی و به بخشیدن و داد و دهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری به شجاعت او نبود اندرین روزگار و ساعات و اوقات را بخشش کرده بود زمانی به نماز خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی بازنگریدن، زمانی به آسایش و خلوت آرمیدن» [۳۶]. این امیر جعفر که به مناسبت مادرش سیده بانویه نواده عمرولیت و دختر فتی العسکر، ابوجعفر بانویه خوانده می شد حکیم واقعی بود در مسائل علمی با فلاسفه عصر مباحثه و مکاتبه داشت و آنگونه که ابوسلیمان منطقی در *صوان الحکمه* روایت می کند در کتب ارسطو و در ادب و حکمت یونانیان تبحر و توغل قابل ملاحظه بی نشان می داد [۳۷].

درین ایام وزارت نصر را ابوالفضل بلعمی داشت چرا که ابو عبدالله جیهانی بعد از سال ۳۰۹ که ابن فضلان رحاله عرب وی را در بخارا ملاقات کرد دیگر ذکری در تاریخ سامانیان ندارد و احتمال دارد مقارن این ایام بر اثر فشار فقهاء بخارا و شاید به اتهام اشتغال به حکمت یا تمایلات آزاداندیشانه برکنار شده باشد. درست است که پیش از پایان عهد ابو عبدالله جیهانی هم بلعمی در آنچه به وزارت مربوط است ظاهراً مداخله داشت اما با استقلال او در وزارت امیر بخارا، ماوراء النهر از حیث توجه به علم و ادب در آن ایام تالی بغداد شد و مخصوصاً فرهنگ و زبان دری در آنجا اهمیت خاص یافت.

بلعمیان که اجدادشان از اعراب تمیم ساکن خراسان بوده اند ظاهراً به قریه بی در نزدیک مرو، نامش بلعمان، منسوب بوده اند و اشارتی که در روایت اصطخری به خانه آنها در مرو هست این وجه انتساب را بیش از احتمال انتساب آنها به بلعم — محلی در آسیای صغیر — قابل تأیید نشان می دهد [۳۸]. اینکه نام آنها غالباً با نام دولت سامانیان ارتباط دارد تا حدی از آن روست که بعد از عهد امیر نصر نیز یک وزیر معروف این خاندان ابوعلی بلعمی پسر این ابوالفضل در عین حال سربی و حامی اهل علم و ادب در دستگاه سامانیان بود و تاریخ طبری هم به وسیله وی و اشارت امیر سامانی به فارسی نقل گشت. باری ابوالفضل بلعمی که به موجب روایت یک دروازه بخارا هم — با نام باب شیخ جلیل — تا مدت ها بعد چیزی از حیثیت فوق العاده او را که در ایام وزارت داشت حفظ کرده بود، با کیاست و تدبیری که در اداره

امور نشان می‌داد، دستگاه امیر نصر را درین ایام نام و آوازه قابل ملاحظه داد. اگر آنگونه که از برخی روایات سمعانی برمی‌آید [۳۹] در دستگاه اسمعیل بن احمد امیر ماضی هم ابوالفضل در رتق و فتق برخی امور وزارت دستی داشته است، بعید نیست در عهد وزارت جیهانی هم معتمد و مشاور دستگاه امیر بخارا بوده باشد.

مقارن این احوال امیر نصر برای تنظیم امور خراسان یکچند از ماوراءالنهر به نیشابور رفت (۳۱۷) و به سبب گرفتاریهایی که به خاطر غیبت او از بخارا برایش پیش آمد ماوراءالنهر دچار آشوب گشت و در خراسان هم احوالی پیش آمد که نصر ناچار شد مدتی طولانی در هرات و بلخ و نواحی مجاور اقامت کند. همین طول اقامت وی در خراسان بود که با توجه به اخباری که از بخارا می‌رسید بزرگان ماوراءالنهر را از ادامه اقامت در خراسان، از جمله هرات، ملول کرد و رودکی را وادار به نظم قصیده «جوی مولیان» کرد، هرچند شاید تأثیر آن بدانگونه که در روایت مبالغه‌آمیز مؤلف چهارمقاله آمده است نبوده باشد اما به هر حال اصل قصیده که در انتسابش به رودکی ظاهراً جای تأمل نیست دلنگرانیهایی را که این اقامت طولانی (۳۱۷-۳۲۱) در اطراف خراسان در بین امراء دولت سامانی به وجود آورد نشان می‌دهد [۴۰].

پاری با مسافرت نصر به نیشابور حادثه تازه‌یی در بخارا روی داد که موجب وحشت عام شد: برادران نصر-یحیی، ابراهیم و منصور- که در قهندز بخارا محبوس بودند به کمک طباح خویش ابوبکر خباز که مردی ماجراجو و ابله‌گونه بود، وهم ظاهراً به تحریک ایادی علویان و دیلمی‌ها که در بخارا بودند عیاران شهر و بعضی عناصر ناراضی را که مؤلف زین‌الاحباد از آنها تعبیر به «فضولیان» می‌کند به ایجاد نوعی طغیان عمومی واداشتند و بدینگونه شورش سختی بر ضد امیر نصر به وجود آمد. این خباز با برادران نصر پنهانی برای ایجاد این طغیان تبانی کرد و وقتی امیر نصر از بخارا خارج شد وی صبحگاه یک روز جمعه دروازه بان قهندز را اغفال کرد و با عده‌یی از همدستان خویش به آنجا درآمد و امیرزادگان را از زندان بیرون آورد. بعد هم کار آنها بالا گرفت و یحیی که ابوزکریا کنیه داشت خود را امیر خراسان خواند خباز را هم سرهنگ کرد و درین احوال قسمت عمده خزاین نصر در بخارا به یاد غارت رفت (۳۱۸). با آنکه نصر که از شنیدن این خبر آهنگ بخارا کرده بود خباز را در نزدیک جیعون دستگیر کرد و با عذاب سخت کشت،

تعقیب یحیی و برادران مدت زیادی امیر را در خراسان بین بلخ و نشابور سرگردان داشت چنانکه در سال ۳۲۱ که از نشابور به بخارا برمیگشت مدت اقامت او در خارج از بخارا مدتی سخت طولانی به نظر می‌آمد و همین اقامت طولانی در خارج بخارا بود که در روایت چهارمقاله از طریق روایات عسائیان و افواهی بسیار طولانی‌تر از آنچه بوده است جلوه یافته است و مورخان هم گه‌گاه این بازگشت را به نوعی وصف می‌کنند که پیداست امیر مدتها «از مقر عز و کرسی ملک خویش» دور بوده است و در واقع به سبب اشتغال به تعقیب مدعیان در آمدت امکان قرار نداشته است، و البته یاران موکب هم ازین بابت ناخرسند بوده‌اند.

ماجرای خباز و فتنه برادران نصر که چندین سال موجب دل‌مشغولی او شد مجالی داد به امیر چغانیان، ابوبکر محمد بن مظفر چغانی از آل محتاج، تا در دفاع از نصر و حمایت او خدمات شایسته‌ی انجام دهد و نصر در دنبال این خدمات وی را سه سالاری خراسان داد با امارت. این ابوبکر چغانی به خاطر حکایت آن نیش عقب که در حضور امیر تحمل کرد و جرئت و ادب و مقاومت فوق‌العاده‌ی که ازین بابت نشان داد [۴۱] مورد توجه و اعتماد خاص امیر واقع شد و خدمات ارزنده‌ی به‌وی کرد. از جمله با استفاده از اختلاف بین ماکان کاکمی و سردآویج زیاری، ماکان را تشویق به التجاء به امیر بخارا کرد و این سردار ماجراجوی دیلم را که غالباً در حدود جرجان و ری برای خراسان هم مایه تهدید بود به هر نحوی شد یکچند به دستگاه امیر نصر جاب نمود (حدود ۳۱۷). ماکان که به خدمت این امیر چغانی پیوست در دفع فتنه خباز و برادران نصر غالباً با وی همکاری داشت و امیر ابوبکر یکبار هنگام خروج از نشابور وی را در آنجا نایب خویش نمود [۴۲]. در بازگشت نصر به بخارا هم (۳۲۱)، امیر چغانی به وسیله ماکان فتنه ابن‌الیاس را که بر کرمان غلبه یافته بود فرو نشاند و ماکان از جانب وی ولایت کرمان یافت (۳۲۲).

در همین دوران امارت ماکان در کرمان بود که داستان رسول امیر ابوجعفر بانویه با وی روی داد و دلیری و چالاکمی و عیاری این امیر صفاری در رفع اهانتی که از جانب ماکان به رسول وی شده بود دربار بخارا و خود امیر نصر را با آنکه ماکان در واقع گماشته خود وی بود به اعجاب و تحسین نسبت به امیر ابوجعفر واداشت و ظاهراً به قصد ایجاد دوستی و حصول تأمین از مداخلات احتمالی

او در حدود خراسان نصر را به ارسال هدایای دوستانه و بلعمی را به تشویق کردن رود کی در نظم قصیده «نونیه» معروف در ذکر مناقب او رهنمون شد [۴۳].

اینکه در روایت تاریخ سیستان درین باب اشارت هست که امیرنصر ماکان را خوش نمی‌داشت ظاهراً انعکاس ناخرسندیها و بی‌اعتمادیهای چند سال بعد فیما بین آنها باشد که ماجراجویی‌های ماکان وی را واداشت تا در حق مخدوم و حامی خود امیر ابوبکر چغانی از در ناسازگاری درآید و در جرجان بر ضد سپهسالار خراسان سر به شورش بردارد (۳۲۴). طغیان ماکان در جرجان که مقارن با توسعه فعالیت زیاریان در حدود ری و عراق بود طولانی هم شد و اینهمه در خراسان نابسامانیهای را سبب گشت. بالاخره امیر ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان که پسر امیر ابوبکر چغانی بود و به سبب بیماری طولانی پدر از جانب امیرنصر به جای وی در خراسان امارت یافته بود بعد از محاصره طولانی گرگان را از ماکان بازپس گرفت (اواخر سنه ۳۲۸) و سال بعد هم او را که با وشمگیر زیاری برادر مرد آویج متحد شده بود در نزدیک ری مغلوب و مقتول کرد (۳۲۹). بعد هم سردار چغانی بر قسمتی از بلاد عراق و جبال که درین سالها به دست دیلمان زیاری افتاده بود و شامل قزوین و زنجان و قم و کرج و همدان و دینور می‌شد دست یافت و حتی وشمگیر زیاری که داعیه استقلال داشت در آن ایام ناچار شد نسبت به امیر سامانی اظهار ماعت و انقیاد نماید.

اما این کامیابی‌ها نصر را از یک توطئه مرموز که در بخارا ناگهان بنیاد حکومت سامانیان را به شدت متزلزل کرد نرهانید. این توطئه که منجر به کناره‌گیری نصر و روی کار آمدن پسرش نوح شد مبتنی بود بر اتهام نصر به تمایلات شیعی و هر چند مداخله فقهاء بخارا و امراء دربار نصر را وادار به کناره‌گیری کرد در عین حال امارت سامانیان را از انقراض و سقوط که خشم و ناخرسندی فقهاء ولایت و عامه اهل سنت ممکن بود بدانجا منجر شود نجات داد.

در واقع اندکی قبل ازین وقایع دودستگی‌هایی در دربار نصر پدید آمده بود که منجر به روی کار آوردن ابوعلی جیهانی پسر ابو عبدالله وزیر و نایب معروف نصر در دوران صباوت او شد (۳۲۶). ابوعلی جیهانی هم خود گه‌گاه به زندقه منسوب می‌شد و از اینکه در الفهرست ابن‌الدیم ذکر او با ذکر نام حسین بن-علی سرورودی و ابوزید بلخی همراه شده است باید این انتساب به زندقه را در مفهوم

اتهام بہ عقاید اسمعیلی تلقی کرد. در ہر حال دودستگی‌هایی کہ در بین امراء و درباریان امیر بخارا پیدا شد و ظاہراً گرفتاریهای نصر در خراسان و جرجان و ابتلاء او بہ بیماری سل ہم از اسباب توسعه آن بود ہرچند ابوعلی جیہانی را در دربار وی تفوق بارز بخشید لیکن دست بلعمی را ہم بہ کلی از تمام امور کوتاہ نکرد و ہمین مسألہ موجب بروز ناخرسندیہایی شد کہ احتمالاً ولیعهد و جانشین نصر پسرش نوح ہم بہ نحوی در آن درگیر شدہ بود. در واقع نصر بن احمد در اواخر عمر بہ بیماری سل دچار شدہ بود و بر رعم کاسیاییہایی کہ سردارانش در کارہای مربوط بہ خراسان و جبال حاصل می کردند در خود وی تدریجاً انزواجویی پدید آمدہ بود و میل بہ عزلت و کنارہ گیری زاہدانہ.

درین میان دعوت باطنی‌ها در دربار بخارا پنهانی توسعه می یافت و عدہ‌یی از ندیمان و اعیان دولت تمایلی بہ تبلیغات باطنی، کہ گویند حسین مرورودی در خراسان شروع کردہ بود و محمد بن احمد نخشبی آن را در ماوراءالنہر ادامہ می داد نشان می دادند. مرورودی کہ یکبار در وزارت ابو عبد اللہ جیہانی بہ زندان افتادہ بود و بہ وساطت ابوالفضل بلعمی نجات ہم یافتہ بود دوبارہ بہ اتهامات سیاسی توقیف شد و ہم در زندان وفات یافتہ بود. طرفہ آنست کہ چون خود امیر بہ دعوت باطنی علاقہ پیدا کرد، ناچار شد خونبہای مرورودی را کہ در زندان بخارا مردہ بود بہ محمد بن احمد نخشبی پردازد کہ پرداخت، و مبلغی بود کرامند. نخشبی ہم مدعی شد کہ آن را بہ مغرب نزد امام فاطمی القائم، خواهد فرستاد و بدینگونہ امیر بخارا در سالهای آخر عمر خواہ ناخواہ با امام فاطمی تونس- کہ بعدہا خلافت فاطمی مصر بہ وسیلہ اخلاف او در قاہرہ بہ وجود آمد- بہ نحوی ارتباط یافت. اما در بحران بیماری و شاید درست در موقعی کہ امارت آل سامان در بخارا از جانب عامہ و فقہاء اہل سنت مورد تہدید واقع شد اظهار تأسف کرد و بدینگونہ وقتی بہ نفع پسر خویش نوح بن نصر از امارت استعفا کرد توطئہ‌یی کہ متفقہ سنی ہمراہ با عدہ‌یی رؤساء متعصب ترک بر ضد خاندان سامانی چیدہ بودند نقش بر آب گشت اما خود او تحت نظر واقع شد یا مجبور بہ انزوایی اجباری، و بالاخرہ عمرش در گوشہ عزلتی کہ برای او «توبہ خانہ» یا «عبادت خانہ» بی بہ شمار می آمد بہ پایان (رجب ۳۳۱) رسید [۴۴]. جانشین او نوح بن نصر ہم نخشبی و یارانش را تعقیب سخت کرد و مجازات. اینکہ در ماخذ قدیم ذکری از گرایش نصر بہ مذہب

بود: مواجب لشکریان عقب افتادہ بود و در جمع آوری خراج ہم نابسامانی‌هایی رخ دادہ بود کہ موجب شکایت عامہ بود. بالاخرہ ناراضیان لشکر، ظاہراً با

باطنیه نیامده است خالی از غرابت نیست عذر نرشخی مؤلف اصل تاریخ بخارا شاید آن باشد که چون کتاب خویش را به نام نوح بن نصر کرده است ذکر این واقعه را تجدید عهدی با یک خاطره موهن پنداشته باشد اما سکوت عتبی و

موافقت پنهانی نوح که خود نیز ازین وزارت به ستوه آمده بود، وزیر را فرو گرفتند و کشتند به زاری تمام. [۴۸] بدینگونه دو ماه بعد از قتل احمد بن حمویه وزیر فقیه هم کشته و بعد از قتل (۳۳۵ هـ) وفادارانش به جای حاکم جلیل او را حاکم شهید خواندند.

اما حتی قتل وزیر و رهایی از استبداد او هم نوح را از خشم و ناخرسندی لشکر که طالب عزل و قتل او بودند، نرهانید و همین ناخرسندیها سبب شد که کار ابوعلی چغانی و همدستان وی در اظهار تمرد نسبت به امیر بخارا بالا گیرد. در واقع ابوعلی نیز ابراهیم بن احمد عم نوح را که بعد از ماجرای خباز به موصل گریخته بود دعوت به خراسان کرد و او را به امارت برداشت. لشکریان نوح نیز که بعد از قتل حاکم جلیل هم به سبب خالی بودن خزانه همچنان از ییستگانی -موجب- خویش محروم مانده بودند غالباً به امید ییستگانی به شورشگران پیوستند. ابوعلی از جیحون گذشت و در بخارا ابراهیم بن احمد را به امارت اعلام کرد و نوح ناچار به سمرقند گریخت.

اما اتحاد ابراهیم با امیر چغانی دو ماه پیش نکشید. ابوعلی چون از ابراهیم ایمنی نداشت به چغانیان رفت و ابراهیم چون از عهده مخالفت با اهل بخارا که هواخواه امیرنوح بودند بر نیامد نوح را به بخارا خواند و از وی معذرت خواست. اما در بخارا، نوح برخلاف پیمان، ابراهیم را فرو گرفت و با شورشیان هم به خشونت رفتار کرد. امارت خراسان را هم به منصور بن قراتکین از ترکان اسپجانب داد که لشکری نستوه بود و به آل سامان در جنگها خدمت بسیار کرده بود.

ابوعلی چغانی که هنوز داعیه امارت خراسان داشت از بلخ راه بخارا پیش گرفت و به تهدید امیر نوح پرداخت. اما در جنگ سختی که بین فریقین در گرفت شکست خورد و به چغانیان عقب نشست. با آنکه چغانیان را لشکر بخارا غارت کرد سرانجام کار به مصالحه کشید و ابوعلی ناچار به همان حکومت چغانیان که از قدیم به خاندانش اختصاص داشت راضی شد. اما منصور بن قراتکین در امارت خراسان با دشواریهای بسیار مواجه شد. مشکل عمده اش هم پرداخت موجب لشکر بود که در عین حال میل دلشان به امارت ابوعلی چغانی بود. چون در همین ایام منصور بن قراتکین، از افراط در شراب، وفات یافت نوح هم دیگر بار امارت خراسان را به ابوعلی چغانی داد و او باز به خراسان آمد و کار امارت آنجا

می‌کند.

با امارت رسمی امیرنوح (شعبان ۳۳۱) که با غلبه فقهاء و عامه مقارن شد آثار ضعف و انحطاط در قدرت امراء بخارا پدید آمد. وزیر وی فقیه ابوالفضل محمدبن احمد که حاکم جلیل و به قولی شمس‌الائمه نیز خوانده می‌شد و مصنف کتابی به نام «مختصر کافی» در فقه هم بود [۴۷] در آغاز حال چنانکه رسم قوم است، یکچند از قبول عنوان وزارت امتناع داشت. وقتی هم پذیرفت غالب اوقات خویش را به روزه و نماز می‌گذاشت و حتی در سفرها نیز چیزی از روزه و نماز خویش نمی‌کاست. از اوقات شبانروز تنها ساعتی چند به کارهای ملکی می‌رسید و بعد هم می‌رفت به دنبال عبادت و مطالعه خویش. چنین کسی البته قادر نبود دشواریهایی را که از بحرانیهای اواخر امارت نصر پیدا شده بود جلوگیری نماید و مخصوصاً ویرانی خزانه را که در سالهای طغیان بخارا و ماجرای برادران نصر مخارج سنگینی بر آن تحمیل شده بود جبران و تدارک کند. از این رو وزارت او فقر خزانه و نارضایی لشکر و پریشانی عامه را افزود و سعی وی در رفع این دشواریها بیحاصل ماند. به روایت گردیزی شصت‌سلیون درهم به لشکریان داد و با اینحال هیچ کس از وی خشنود نشد. در اطراف مملکت نیز شورش‌ها روی داد و برای دفع آنها پول و لشکر لازم بود— که وجود نداشت.

وقتی نوح به اشارت وی ابوعلی چغانی را که در عهد امارت نصر خود و پدرش خدمتها و جانفشانی‌ها در راه آل‌سامان کرده بودند به سعایت مخالفان از امارت خراسان معزول کرد (۳۳۳ هـ) مواجه با تحریک و توطئه طرفداران وی گشت. در بخارا احمدبن حمویه که خویشاوند ابوعلی بود متهم به ایجاد نارضایی در بین اهل سپاه گشت و به تحریک وزیر و اسر نوح در زیر چوب کشته شد (۳۳۵ هـ). اما ابوعلی زیر بار عزل نسرفت و ابراهیم سیمجور که از جانب نوح به جای وی منصوب شده بود نتوانست خراسان را از وی باز ستاند و در مرو که امیرنوح به قصد دفع عصیان ابوعلی لشکر آورد با شورش و غوغای سپاه خویش مواجه شد که عزل وزیر را طلب می‌کردند و او را موجب خشم لشکر و محرك عصیان امیر— چغانی می‌شمردند. در واقع با وزارت این فقیه سنی بی‌نظمی در کارها رخنه کرده بود: مواجب لشکریان عقب افتاده بود و در جمع‌آوری خراج هم ناپسامانی‌هایی رخ داده بود که موجب شکایت عامه بود. بالاخره نارضایان لشکر، ظاهراً با

موافقت پنهانی نوح که خود نیز ازین وزارت به ستوه آمده بود، وزیر را فرو گرفتند و کشتند به زاری تمام. [۴۸] بدینگونه دو ماه بعد از قتل احمد بن حمویه وزیر فقیه هم کشته و بعد از قتل (۳۳۵ هـ) وفادارانش به جای حاکم جلیل او را حاکم شهید خواندند.

اما حتی قتل وزیر و رهایی از استبداد او هم نوح را از خشم و ناخرسندی لشکر که طالب عزل و قتل او بودند، نرهانید و همین ناخرسندیها سبب شد که کار ابوعلی چغانی و همدستان وی در اظهار تمرد نسبت به امیر بخارا بالا گیرد. در واقع ابوعلی نیز ابراهیم بن احمد عم نوح را که بعد از ماجرای خباز به موصل گریخته بود دعوت به خراسان کرد و او را به امارت برداشت. لشکریان نوح نیز که بعد از قتل حاکم جلیل هم به سبب خالی بودن خزانه همچنان از بیستگانی —موجب— خویش محروم مانده بودند غالباً به امید بیستگانی به شورشگران پیوستند. ابوعلی از جیحون گذشت و در بخارا ابراهیم بن احمد را به امارت اعلام کرد و نوح ناچار به سمرقند گریخت.

اما اتحاد ابراهیم با امیر چغانی دو ماه پیش نکشید. ابوعلی چون از ابراهیم ایمنی نداشت به چغانیان رفت و ابراهیم چون از عهده مخالفت با اهل بخارا که هواخواه امیرنوح بودند بر نیامد نوح را به بخارا خواند و از وی معذرت خواست. اما در بخارا، نوح برخلاف پیمان، ابراهیم را فرو گرفت و با شورشیان هم به خشونت رفتار کرد. امارت خراسان را هم به منصور بن قراتکین از ترکان اسپهبد داد که لشکری نستوه بود و به آل سامان در جنگها خدمت بسیار کرده بود.

ابوعلی چغانی که هنوز داعیه امارت خراسان داشت از بلخ راه بخارا پیش گرفت و به تهدید امیر نوح پرداخت. اما در جنگ سختی که بین فریقین در گرفت شکست خورد و به چغانیان عقب نشست. با آنکه چغانیان را لشکر بخارا غارت کرد سرانجام کار به مصالحه کشید و ابوعلی ناچار به همان حکومت چغانیان که از قدیم به خاندانش اختصاص داشت راضی شد. اما منصور بن قراتکین در امارت خراسان با دشواریهای بسیار مواجه شد. مشکل عمده اش هم پرداخت موجب لشکر بود که در عین حال میل دلشان به امارت ابوعلی چغانی بود. چون در همین ایام منصور بن قراتکین، از افراط در شراب، وفات یافت نوح هم دیگر بار امارت خراسان را به ابوعلی چغانی داد و او باز به خراسان آمد و کار امارت آنجا

را به دست گرفت (. ۳۴ هـ) .

این بار خراسان به وسیله ابوعلی نظم و امنیت از دست رفته خود را بازیافت و ابوعلی بعد از اعاده نظم ، با آل بویه هم که درین ایام در عراق قدرتی یافته بودند و قلمرو سامانیان را در خراسان تهدید می کردند، در حدود ری در افتاد. با اینهمه صلحی که او با رکن الدوله دیلمی کرد مقبول دربار بخارا واقع نشد و نوح ابوعلی را باز از امارت خراسان عزل کرد و خود او هم مقارن همین ایام وفات یافت (ربیع الآخر ۳۴۳) بعد از مرگ او را امیرحمید خواندند.

جانشین وی پسرش عبدالملک بن نوح کودکی ده ساله بود که البته در دست امراء بخارا و ارکان دیوان در حکم بازیچه بی به شمار می رفت و نوح قبل از وفات جهت پسران خردترش از جمله منصور بن نوح برای جانشینی عبدالملک بیعت گرفته بود. سایر برادران عبدالملک که نوح برای آنها هم در توالی جانشینی عبدالملک و منصور بیعت گرفته بود عبارت بودند از نصر، احمد، و عبدالعزیز و اینکه هر یک ازین پسران را تحت ولایت و حمایت یکتن از امراء خویش گذاشته بود [۴۹] ، حکایت از شروع اعمال نفوذ امراء در دربار بخارا و دوام رقابتهای پنهانی در بین آنها دارد. امارت عبدالملک هم که تحت حمایت و نفوذ امراء دربار آغاز شد (ربیع الآخر ۳۴۳) تا آخر همچنان تحت نفوذ آنها باقی ماند. وزارت وی به ابو منصور محمد بن عزیر واگذار شد و امارت خراسان نیز، چنانکه پدرش نوح در آخرین ایام عمر خویش فرمان داده بود بر بکر بن مالک معروف به ابوسعید فرغانی مقرر شد.

اما ابوعلی چغانی که تن به عزل خویش نمی داد به کمک آل بویه که وی با عقد مصالحه بی به آنها خدمت کرده بود از «المطیع لله» خلیفه که خود دست نشانده و مطیع دیلمی ها بود فرمان امارت خراسان گرفت و با بکر بن مالک بنای مقاومت نهاد. لشکر خراسان هم به سبب بی برگی از عهده دفع او بر نمی آمد و قلمرو سامانیان در خراسان به خطر افتاد حتی جرجان هم مورد تهدید آل بویه شد. درین میان بین بکر بن مالک با آل بویه صلح واقع شد و چندی بعد ابوعلی چغانی هم در یک وبای عام که در ری خلقی بی شمار را به هلاک آورد وفات یافت (رجب ۳۴۴) .

با آنکه خراسان به دنبال وفات ابوعلی چغانی و تحریکات وی یکچند قرین آرامش و ثبات گشت امارت بکر بن مالک در آنجا دوام نیافت. لشکر خراسان از

وی ناراضی بود و از شدت عمل و خشونت وی شکایت داشت. عبدالملک که وجود بکر را در خراسان موجب آشفتگی کارها یافت، به اشارت البتکین حاجب او را با سی و هفت تن از امراء فرغانه که با وی همدست و هم ولایت بودند به بخارا خواند. شایع بود که او را خلعت خواهند داد و یارانش را به فرغانه خواهند فرستاد. اما در بخارا بکرین مالک را البتکین حاجب بر در سرای سلطان و ظاهراً با رضایت و اجازت او بر دست غلامان درگاه کشت (رمضان ۳۴۵) وزیر ابومنصور محمد بن عزیر را هم که با وی همدست بود به اشارت امیر بازداشت و بند کردند و چندی بعد کشتند و گفته شد که آن هر دو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود. [۵۰.]

از آن پس وزارت بر ابوجعفر عتبی قرار یافت و امارت خراسان هم ظاهراً به پایمردی البتکین به ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور رسید. اما با غلبه امراء و ضعف و بی تجربتی عبدالملک وزارت عتبی دوام نیافت. خزانه خالی بود و سعی عتبی در اینکه آن را آبادان دارد مایه شکایت کسانی بود که مطامع آنها خزانه دولت را خالی می داشت. بالاخره به سبب این ناخرسندیها عتبی از وزارت معزول شد (۳۴۸ هـ) چندی بعد ابوالحسن سیمجور هم به سبب شکایتهایی که از ظلم وی به بخارا رسید از امارت خراسان برکنار گردید (جمادی الآخر ۳۴۹). وزارت به ابومنصور یوسف بن اسحق تفویض شد و امارت خراسان هم با عنوان سپهسالاری به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق کنارنگ طوس رسید. اینکه فرمان امارت خراسان به وسیله ابونصر منصور بن بایقرا به کنارنگ طوس ابلاغ شد نشان می دهد که مقارن این ایام البتکین هم، ظاهراً به سبب ارتباطی که با ابوالحسن سیمجور داشت برکنار شده باشد چرا که این ابونصر بایقرا چنانکه از گفته مقلسی در احسن التقاسیم برمی آید درین هنگام حاجب سالار امیر بخارا بود—شغلی که پیش از آن به البتکین اختصاص داشت.

سعی عبدالملک که ظاهراً از چند سال پیش با توقیف یک تن از امراء خراسان، نامش بختکین، کوشیده بود تا قدرت امراء را محدود کند جز مزید اغتشاش و اضطراب در آن سامان حاصلی نداده بود [۵۱] و برکناری البتکین هم از حاجب سالاری به یوسف بن اسحق وزیر مجالی را که انتظار داشت جهت اصلاح کارها نداد. بالاخره به سعی و سعایت البتکین یوسف بن اسحق از وزارت

معزول شد و به جای او ابوعلی بلعمی وزارت یافت و عبدالملک نتوانست نفوذ البتکین را از دربار خویش کم کند.

اما ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که به قول گردیزی «سردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت» در امارت خراسان کفایت و قدرت نشان داد و هم به قول این مورخ «رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان، خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستند» [۵۲]. مع هذا این رسمهای نیکو و حتی سابقه حکومت طولانی در طوس و عنوان خانوادگی کنارنگ که داشت نتوانست در آن هرج و مرج دربار بخارا و ضعف و بی تدبیری عبدالملک امارت خراسان را مدت زیادی برای او تأمین کند. ازین رو به سعی بلعمی معزول شد و امارت خراسان به البتکین رسید (ذی الحجه ۳۴۹) که اتحادگونه بی با وی داشت و از پیش قراری داشتند بر آنکه «هر دو نایب یکدیگر باشند» و بلعمی هیچ کار بی مشورت وی نکند. بسدینگونه البتکین امارت خراسان یافت و کنارنگ طوس هم که شاهنامه منشور ابومنصوری به نام اوست هر چند در امارت خراسان باقی نماند سعی و اهتمام او در جمع و تدوین خوتای نامک به زبان دری تبلور شعور قومی مردم ایران را در مقابل هجوم عنصر جدید ترك و ترکمان که از جانب ماوراءالنهر خراسان و عراق را تهدید می کرد تحقق داد و دوران بالنسبه کوتاه امارت او در خراسان، که باز یکبار دیگر همچون دولتی مستعجل درخشید، در تاریخ و فرهنگ ایران معنی و اهمیت خاص یافت.

هنوز با وجود وزارت بلعمی در بخارا نظم و آرامش کافی برقرار نشده بود که عبدالملک، به هنگام آنکه در میدان به بازی چوگان اشتغال داشت، به علت مستی نتوانست اسب خویش را ضبط کند و در اثر سقوط از آن گردنش خرد بشکست و هلاک شد (شوال ۳۵۰). از هرج و مرج تأسف انگیزی که متعاقب مرگ او روی داد در شب غلامان به سرای وی در ریگستان اندر آمدند و به غارت مشغول شدند خاصگان و کنیزان منازعت کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هرچه طرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از پناها اثری نماند [۵۳]. عبدالملک را بعد از مرگ امیر رشید خواندند و این القاب بعد از مرگ در نزد آل سامان رسم دیرین بود.

با آنکه ظاهراً نوح بن نصر، برای جانشینی عبدالملک جهت برادر دیگرش

منصور بن نوح اخذ بیعت کرده بود، در باب جانشین وی بین امراء دربار اختلاف پیش آمد و بلعمی به اشارت البتکین پسر وی نصر بن عبدالملک را به امارت نشانید اما امارت او یک روز بیش طول نکشید غلامان سرائی و ترکان دربار به اشارت فائق خاصه که حمایت منصور بن نوح را برعهده داشت وی را به امارت برداشتند. این ماجرا البتکین را مورد سوءظن امیر جدید ساخت و وضع او را به خطر انداخت. اما بلعمی ازین قضیه لطمه‌یی ندید و ظاهراً اقدام او در نصب نصر بن عبدالملک به اشارت و الزام البتکین منسوب شد و خود وی تا هنگام وفات خویش وزارت امیر جدید را همچنان حفظ کرد هرچند در اواخر عتبی شریک و مراقب وی بود.

ابوصالح منصور، که بعد از مرگ امیر مدید خوانده شد، سرای امارت را که در هنگام مرگ عبدالملک طعمه غارت و حریق شد از نو در موضع ریگستان آباد کرد، اما هنوز سال تمام نشده بود که آتش سوری — چهارشنبه آخر سال — آن را دوباره به کام حریق افکند [۵۴] و سرای امارت به موضع جوی مولیان نقل شد که عمارات تازه در آنجا بنا گشت. امارت منصور که همچنان متکی بر حمایت امراء ترك و غلامان سرائی بود نیز با وجود وزارت بلعمی نتوانست ضعف و فتوری را که به دولت آل ساسان رامیافته بود جبران کند. تحت تأثیر دودستگی و بدگمانی‌هایی که در محیط دربار حکمفرما بود البتکین از امارت خراسان معزول شد و ابومنصور — محمد بن عبدالرزاق دوباره امیر خراسان گشت. ابومنصور به اشارت دربار بخارا سپهسالار معزول را که می‌خواست از قلمرو سامانیان خارج شود دنبال کرد. اما البتکین به سوی بلخ و غزنه رفت و فقط مقداری از بنه او به دست غارتیان طوس که ابومنصور آنها را به دنبال وی سر داده بود افتاد [۵۵].

ابومنصور هم‌چون می‌پنداشت که با غلبه غلامان ترك بر دربار سامانیان امارت خراسان را برای او باقی نخواهند گذاشت البته از بخارا ایمنی نداشت. از قراین پیداست که این کنارنگ طوس، در امارت خراسان که دوبار از جانب سامانیان به وی واگذار شد داعیه استقلال داشته است و اینکه مثل امراء بزرگ عهد وزیر مستغلی داشت که به امر او اقدام به تدوین اخبار فرس باستان می‌کرد این نکته را تأیید می‌کند و این هم که مثل سامانیان و آل بویه برای خود نسب‌نامه ساخت و تبار خود را هرچند بعدها ابوریحان بیرونی [۵۶] به حق در صحت آن شک کرد

به منوچهر پادشاه افسانه‌های باستانی رساند و از مقدمه شاهنامه ابومنصور که وزیر وی ابومنصور معمری در تدوین آن اهتمام نمود و مخدوم خویش را «بسا دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران» یاد می‌کند برمی‌آید که جاه‌طلبی‌های این مرد بسا فر و خویش‌کام و بزرگ‌منش بیش از آن بوده است که با امارت خراسان از جانب آل‌سامان بسنده کند و در همان مقام هم دایم خود را در معرض تحریک و توطئه غلامان ترك اسیر بخارا و دستخوش نصب و عزل و صلح و قهر آنها بیابد. از این رو بود، که در انتها از فرصتی مناسب برای اعلام استقلال خویش، با دربار بخارا قطع رابطه کرد. لشکر به جانب مرو برد و چون در آنجا با مقاومت عمال سامانیان مواجه شد به صوب نسا و باورد روی آورد. چون هوای عصیان داشت و در صدد ایجاد اختلال در قلمرو حکومت آل‌سامان بود در بازگشت از مرو به نسا «دست لشکر گشاده کرد و غارت همی کرد و مالهای مردمان همی ستد» [۵۷] و در نسا حتی به مصادرهٔ اموال رئیس شهر که به تازگی وفات یافته بود دست زد. بعد هم با آل‌بویه ارتباط برقرار ساخت و حسن بویه را که رکن‌الدوله دیلمی بود و قدرت و سلطه‌یی در عراق یافته بود به جرجان خواند. وشمگیر زیاری که در حدود جرجان صاحب داعیه بود و نفوذ آل‌بویه را در آن نواحی تهدیدی برای قدرت خویش می‌یافت برای دفع ابومنصور به حیلۀ پرداخت و در عین اظهار دوستی با وی با مخالفانش پنهانی در ساخت. دربار بخارا هم با عزل ابومنصور امارت خراسان را با عنوان سپهسالاری به ابوالحسن سیمجور داد (ذی‌الحجه . ۳۵). سیمجور نیز این بار، برخلاف گذشته به استمالت قلوب اهل خراسان کوشید. با رعایا به عدل پرداخت با اهل علم معاشرت نیکو پیش گرفت و کوشید تا از آنچه در دفعهٔ سابق موجب رنجش خلاق ولایت از وی شده بود خودداری کند. جنگ بسا ابومنصور هم برایش اجتناب‌ناپذیر شد و در جنگی که بین دو سپهسالار در گرفت ابومنصور به سبب زهری که طبیب ترسای او — نامش یوحنا — به تحریک وشمگیر به وی داده بود، از جنگ بازماند و در بیابان بر دست یک غلام سقلابی — اسلاوی — کشته شد (۳۵۱ هـ) و با مرگ او دولت سامانیان از یک رقیب خطرناک‌رهایی یافت و خراسان هم برای ابوالحسن سیمجور صافی گشت و او تا پایان عهد منصور همچنان امیر خراسان ماند.

از آن پس ابوالحسن سیمجور که امارت خراسان داشت و ابوجعفر عتبی که

در وزارت شریک ابوعلی بلعمی بود، برخلاف آنچه در دوران امارت عبدالملک از آنها معهود بود از افراط‌های گذشته به‌طور بارزی احتراز کردند و بادقت و احتیاط محافظه‌کارانه‌یی توانستند یکچند در دربار بخارا آرامش و تعادلی بالنسبه پایدار به‌وجود آورند. مع‌هذا رقابت و معارضه‌یی که در عراق و جبال بین دیلمیان زیاری و آل‌بویه بود منصور را به‌فکر منازعه با آل‌بویه انداخت و صلح و آرامش خراسان را دوباره معروض خطر کرد. قضیه ازین قرار بود که حاکم کرمان علی‌بن‌الیاس نزد امیر بخارا پناه جست و وی را به‌اندیشه معارضه با آل‌بویه وسوسه کرد. وشمگیر زیاری هم که با آل‌بویه خصومت دیرین داشت با وعده‌ها و نامه‌ها این اندیشه را در ذهن منصور تقویت کرد و ظاهراً حاضر شد مخارج تمام یا قسمتی ازین لشکرکشی را هم پردازد. امیربخارا به‌اعتماد قول وشمگیر و به‌اتکاء حمایت بعضی دیگر از دشمنان دیلمی آل‌بویه لشکری از ماوراءالنهر گسیل کرد و ابوالحسن سیمجور را فرمان داد تا با کمک وشمگیر آهنگ ری نماید. وشمگیر هم که با این لشکر خود را آماده تصفیه حساب با رکن‌الدوله دیلمی دید در نامه‌یی تهدیدآمیز که به‌وی نوشت او را دشنام سخت داد و مستعد قتال و وادار به‌استمداد از کسان خویش کرد. اما قبل از آنکه جنگی روی دهد وشمگیر در شکارگاه به‌زخم یک خوک وحشی کشته شد (ذی‌الحجه ۳۵۶ و به‌قولی محرم ۳۵۷) و پسرش بیستون که نمی‌خواست مخارج این لشکرکشی و مواجب حشم خراسان را پردازد با رکن‌الدوله پنهانی از در آشتی درآمد و ضمن تأمین منافع خویش خود را دست‌نشانده آل‌بویه خواند.

چون لشکرکشی بی‌حاصل ماند و حتی قوس و طبرستان هم از قلمرو آل‌سаяان به‌در رفت ابوالحسن سیمجور متهم به‌ضعف و بی‌کفایتی گشت و یکچند از نظر امیر بخارا افتاد. بالاخره به‌دربار ماوراءالنهر رفت و با پایمردی دوستان و هواداران، موضع خویش را دیگربار در درگاه امیر مستحکم ساخت و خود را تبرئه نمود. ایندفعه سیمجور در اطراف هرات و غور در دفع مخالفان کروفری کرد و همچنین در سیستان بر ضد خلف‌بن احمد، که بعد از پدرش امیر ابوجعفر بالویه امارت سیستان یافته بود (جمادی‌الاولی ۳۵۲) و با آنکه امیر بخارا بارها او را بر ضد مخالفانش یاری داده بود (۳۵۴) درین ایام اظهار تمرد می‌کرد و از اجراء تعهدی که در پرداخت باج به‌دربار سامانیان داشت خودداری می‌ورزید، به‌جنگ

پرداخت اما قراری پنهانی که بین او با خلف بن احمد انجام شد و منجر به خروج خلف از تحصن خویش گشت نشانه‌هایی از ضعف و فتور را در دولت آل سامان نشان می‌داد و در بخارا هم با حسن قبول تلقی نشد. مع‌هذا اقدامات سیمجور در خراسان آرامش نسبی به وجود آورد و تا حدی موجب ایمنی گشت.

ابوجعفر عتبی هم که چندی در وزارت شریک ابوعلی بلعمی (وفات ۳۶۳) بود، با ابن العمید وزیر آل بویه مکاتبات دوستانه و صلح‌جویانه پیش گرفت و سعی مشترک این دو وزیر که منجر به رفع اختلافات آل سامان و آل بویه شد اواخر ایام منصور را قرین ایمنی بیشتر ساخت. از آن پس بر موجب قراری که داده شد مقرر گشت ری و ولایات جبال در دست آل بویه بماند و آنها سالیانه مبلغی در حدود دوست هزار دینار به دربار بخارا بپردازند.

بدینگونه ابوصالح منصور در صلح و فراغتی که در اواخر ایام عمر یافت غزنه را هم که بعد از وفات البتگین (۳۵۲) مورد تنازع مدعیان بود تحت نظارت درآورد. در طی این سالها وزارت را هم بعد از وفات بلعمی یکچند به یوسف بن اسحق داد اما وزارت او که چندی نیز در دوران امارت عبدالملک وزیر شده بود دوام نیافت بعد از آن وزارت را بر ابو عبدالله جیهانی ثانی که جدش ابو عبدالله جیهانی اول نیز، در اوایل امارت نصر بن احمد وزارت داشت سپرد، و امارت خراسان نیز همچنان بر ابوالحسن سیمجور مقرر ماند. درین میان منصور بن نوح در دنبال بیماری کوتاه وفات یافت (شوال ۳۶۵) - امیرسدید [۵۸].

بعد از وی پسر سیزدهساله‌اش نوح بن منصور امارت یافت اما این امیر نابالغ در آن احوال و اوضاع جز آنکه بازیچه کشمکش‌های عناصر مختلف درباری شود چه چاره داشت؟ حکومت او هم مثل حکومت پدرش بر سر نیزه اتراک متکی بود و خود او از حکومت جز عنوان و نام ساده‌یی نمی‌توانست داشته باشد. ازدیاد نفوذ غلامان ترک که امراء دربار بخارا از آنمیان برمی‌خاستند هم موجب تهدید مستمر دبیران و وزیران بود و هم طبقه ممتاز دهقانان ایرانی را تدریجاً از دستگاه امیر بخارا دور می‌کرد. انحطاط طبقه دهقان، سلسله سامانیان را از حمایت این اشراف متوسط محروم داشت و آنها را ملعبه اغراض امراء ترک خویش کرد. نگهداری لشکر هم بدون آنکه غنایم و عوایدی از جنگهایش حاصل آید فقط با

تحمیل مالیاتهای سنگین ممکن بود. توسعه شهرها نیز ناخرسندی طبقه محترفه و اهل شهر را که می‌بایست متحمل بار مالیات شوند می‌افزود و حتی طبقات دهنشین را هم به سبب فقر و بیکاری به شهر می‌کشانید و اینهمه فقر عمومی و ناخرسندی طبقات عامه را نیز بر نارضایی اشراف متوسط و دهقانان ساقط شده علاوه می‌کرد.

نوح بن منصور که بعد از مرگ (رجب ۳۸۷) امیررضی خوانده شد چون در آغاز جلوس نابالغ بود حکومت وی در دست فائق خاصه و تاش حاجب‌سالار بود، مادرش هم در کارها نظارت گونه‌یی داشت. وزارت بر ابوعبدالله جیهانی مقرر بود اما او چنانکه مؤلف تاریخ بخارا نقل می‌کند «به سبب پیری» عذر می‌خواست [۵۹] و شاید عذر واقعی وی آن بود که تسلط و مداخله امراء ترك «درگاه» را مانع از پیشرفت کار دیوان و موجب اختلال در اداره مملکت می‌دید. مع هذا سعی او ظاهراً مصروف ایجاد توافق بین این امراء و جلب همکاری و همدستی ابوالحسن سیمجور می‌شد که گمان می‌کرد بدون این همکاری رتق و فتق امور برای هیچ وزیری در دستگاه آل سامان ممکن نخواهد شد.

به هر حال در آغاز امارت نوح، امارت خراسان همچنان با ابوالحسن سیمجور بود و او به وسیله ایادی خویش در دربار بخارا نفوذی قوی داشت چنانکه امیر بخارا با وی پیوند خویشاوندی برقرار کرد و او را لقب ناصرالدوله داد. در مورد امر وزارت هم که جیهانی علاقه‌یی بدان نشان نمی‌داد و امراء دربار غالباً به انتخاب ابوالحسن عتبی اظهار تمایل می‌کردند با وی مشورت شد اما برخلاف اشارت وی که در ادامه وزارت جیهانی اصرار داشت و عتبی را برای احراز این مقام بی تجربه می‌یافت، عتبی به وزارت انتخاب گردید (ربیع الآخر ۳۶۷).

وزیر جدید که در واقع خاتم وزراء بزرگ آل سامان محسوب می‌شد در اداره امور کفایت و لیاقتی بیش از آنچه از وی انتظار می‌رفت نشان داد. اما چون به استظهار ابوالعباس تاش حاجب‌سالار که نفوذ خود را در حمایت وی صرف می‌کرد، در صدد برآمد نفوذ نافرجام و مداخلات نامطلوب فائق خاصه و ایادی ابوالحسن-سیمجوری را در دربار محدود کند البته با تحریکات و توطئه‌های مخالفان مواجه شد. مع هذا با هر وسیله بود، توانست سوءظن امیر را در حق سیمجوریان تحریک کند و او را به عزل ابوالحسن از امارت خراسان وادارد. ابلاغ حکم هم به اشارت

وزیر به نحوی از جانب رسول نوح انجام شد که متضمن تحقیر و استخفاف بود و امیر سیمجوری را به اظهار خشم و قهر واداشت و به هر حال یکچند او را به انزوا در قهستان که اقطاع او محسوب می شد محکوم ساخت. شاید این هم که مقام او به ابوالعباس تاش، که در جوانی از غلامان پدر عتبی و در واقع خانه زاد او بشمار می آمد واگذار شد در نزد ابوالحسن نوعی اهانت در حق خود وی تلقی گشت.

یاری با عزل سیمجور از امارت خراسان، امارت آن ولایت با عنوان سپهسالار به ابوالعباس تاش تفویض شد که نوح او را حسام الدوله لقب داد (شعبان ۳۷۱) و عتبی با روانه کردن فائق خاصه به همراه تاش موفق شد در محیط درگاه و دیوان بخارا تاحدی نظم و اتساق برقرار سازد. فائق هم مأمور شد همراه امیر خراسان در جنگ با آل بویه که سرحداتی غربی خراسان را معرض تهدید کرده بودند شرکت کند.

اما سپاه آل سامان در مقابل عدت و قوت لشکر آل بویه مغلوب شد و فقط مرگ عضدالدوله (شوال ۳۷۲) کسه درین لشکرکشی به یاری برادر خویش مؤیدالدوله دیلمی شروع به مداخله در جنگ با سامانیان کرده بود، خراسان را برای سامانیان باقی گذاشت و هواخواهان آل سامان، با رهایی از جنگ وی مرگش را همچون کیفری الهی برای این سوءقصد در حق امیر خویش تلقی کردند [۶۰]. گردیزی درست می گوید که چون خبر وفات عضدالدوله به لشکر آل بویه رسید آنها از تعقیب هزیمتیان سپاه تاش «فرود ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردند» [۶۱].

با اینهمه، عتبی لشکر تازهیی در مرو برای مقابله با آل بویه و تقویت سپاه تاش تجهیز کرد و خود او هم در صدد بود با این لشکر عزیمت خراسان نماید اما در همین احوال «در شبی که وزیر از منزل خاصه متوجه سرای امارت بود» [۶۲] به تحریک مخالفان که فائق خاصه و ابوالحسن سیمجور در رأس آنها بودند، بر دست «غلامان ملکی» کشته شد (۳۷۲ هـ) و در خراسان هم ابوالحسن و یارانش برضد تاش دست به تحریک زدند.

سپهسالار تاش که بعد از عتبی بعضی قاتلانش را دنبال کرد نتوانست در دربار بخارا قدرت و نفوذ سابق خود را اعاده کند در خراسان هم یکچند بیهوده کوشید تا به نحوی با مخالفان کنار آید اما توافقی که شد بنیاد نگرفت بالاخره در

مقابله با اتحاد بین فائق و ابوالحسن ناچار شد. از فخرالدوله و آل بویه یاری جوید. اما خراسان را از دست داد ناچار به جرجان گریخت و همانجا وفات یافت (شعبان ۳۷۸). بعد از او ابوالحسن سیمجور هم چندی بعد درگذشت (حدود ذی‌الحجه ۳۷۸) ولیکن کشمکش سرداران و ضعف و قوت دولت آل سامان همچنان باقی ماند. امیرنوح که ظاهراً ادامه امارت آل سیمجور را در خراسان موجب از دست رفتن آن ولایت می‌پنداشت با آنکه بعد از ابوالحسن ناچار پسرش ابوعلی سیمجور را در امارت خراسان تثبیت کرد پنهانی فایق خاصه را از هرات به دفع او تحریک نمود. ابوعلی بر فایق فائق آمد و امیر بخارا ناچار شد امارت خراسان را با لقب عمادالدوله و عنوان سپهسالار بدو تفویض کند (۳۸۱). اما ابوعلی که درین ماجرا از سوءظن امیر بخارا در حق خویش مطمئن گشت از آن پس نسبت به دربار بخارا شیوهٔ تمرد پیش گرفت با آنکه نام نوح را از خطبه نینداخت خود را عنوان امیرالامراء المؤید من السماء داد، و به قول گردیزی هر استخفافی که بتوانست به امیر نوح بکرد [۶۳].

وی از ارسال خراج خراسان که خزانهٔ بخارا بدون آن از عهدهٔ مخارج خویش بر نمی‌آمد، و سپهسالار خراسان هم همه ساله آن را به خزانهٔ آل سامان می‌فرستاد خودداری کرد، و با وجود مطالبهٔ امیرنوح به ارسال آن تن در نداد. به علاوه بغراخان ایلک، پادشاه مسلمان ترکستان را که شهاب‌الدوله هارون بن-سلیمان خوانده می‌شد و خود را مولی رسول الله می‌خواند از آنسوی سیحون دعوت به تسخیر ماوراءالنهر کرد و حتی با وی قراری داد تا قلمرو آل سامان را بین خود تقسیم نمایند چنانکه ماوراءالنهر از آن بغراخان باشد و خراسان به ابوعلی تعلق یابد. چون مقارن این احوال فایق هم داعیهٔ استقلال یافت هرچند در عزیمت به بخارا که بی‌دستوری قصد آنجا کرد توفیق نیافت اما در عصیانی که ظاهر کرد امیر جوزجانان از عهدهٔ دفع او بر نیامد و فایق نیز به بغراخان که از اسفنجاب گذشته به ماوراءالنهر وارد شده بود پیوست.

بدینگونه، به دعوت و تحریک فایق و ابوعلی، ماوراءالنهر و بخارا به دست بغراخان ایلک ترك افتاد و نوح پنهانی از بخارا بیرون و به آمل رفت. بغراخان هم بلخ را به فایق داد و خراسان را به ابوعلی سیمجور رها کرد. اما در بخارا بیماری بواسیر او شدت کرد و چون وی عفونت هوای بخارا را سبب شدت بیماری

خویش می‌دانست و ترکمانان غز هم به تحریک امیر سامانی به آزار و اذاء سپاه وی برخاسته بودند آنجا را به عبدالعزیز بن نوح که بر حسب وصیت و حق سبقت وارث امارت خاندان سامانی بود رها کرد [۶۴] و راه دیار خویش پیش گرفت. اما در بین راه وفات یافت (۳۸۲ هـ) و نوح با عده‌یی از یاران که در آنسوی آموی به‌وی پیوسته بودند به بخارا بازگشت و اهل بخارا از بازگشت او اظهار خرسندی کردند [۶۵].

مع‌هذا دوام امارت ابوعلی در خراسان نوح را دل‌نگران و ناخرسند می‌داشت. امیر سیمجور هم در تمرد و عصیان خویش همچنان باقی بود و حاضر به اظهار طاعت و ارسال خراج نمی‌شد. نوح در بازگشت به بخارا با خدعه فایق که به خیال تسلط بر امیر به‌بهانه اظهار طاعت و خدمت از بلخ عزیمت بخارا کرد مواجه شد و چون از کنه خیال فایق واقف بود لشکر به‌دفع او فرستاد. فایق هم ناچار به هزیمت شد و در مرو به ابوعلی پیوست و آنجا ابوعلی را که ظاهراً مقارن آن ایام خیال مصالحه با دربار بخارا داشت به اظهار عصیان تشویق نمود و در اعلام مخالفت با آل سامان با وی همداستان گشت.

برای مقابله با این اتحاد فایق و ابوعلی، امیر بخارا ناچار شد به سبکتکین امیر غزنه که او نیز مثل فایق و سیمجور از امراء سامانیان و از غلام زادگان درگاه امیران بخارا بود توسل جوید. سبکتکین که وارث قلمرو البتکین در غزنه بود و به سبب اشتغال به غزوات هند، تا این زمان درین کشمکش‌ها مداخله‌یی نداشت، دعوت و فرمان امیر نوح را به‌سمع قبول تلقی کرد و چون وجود فایق را در بلخ، که حکومت وی در آنجا موجب ناخرسندی عام هم بود، مایه تهدید غزنین نیز می‌یافت برای دفع او و رفع فتنه ابوعلی لشکر و شمشیر خود و پسرش محمود بن سبکتکین را در اختیار امیر بخارا قرار داد.

سپاه نوح به سرکردگی سبکتکین که نوح وی را ناصرالدین والدوله لقب داد، و شامل لشکریان امیر جوزجانان و غرجستان و امیر گرگانج نیز می‌شد در حدود هرات با سپاه مخالفان تلافی کرد و چون دارا پسر قابوس و شمگیر هم که درین هنگام جزو یاران سیمجور بود در اثناء جنگ به سپاه نوح پیوست ابوعلی و یارانش مغلوب و منهزم شدند و فتح بزرگی نصیب امیر سامانی گشت (رمضان ۳۸۴). به خاطر این فتح سبکتکین مورد تقدیر امیر بخارا واقع شد و به هرات رفت، پسرش

محمود با لقب سیف‌الدوله و عنوان امارت خراسان به نیشابور رفت و نوح هم به بخارا بازگشت.

فایق و ابوعلی به دنبال این شکست، به فخرالدوله دیلمی پناه بردند و او هرچند قسمتی از عواید جرجان را یکبار به آنها وا گذاشت بعد از آن از دادن هرگونه کمک مالی بیشتری به آنها خودداری کرد. آنها نیز سال بعد به اصرار فایق و تا حدی برخلاف قول ابوعلی که ظاهراً تمایل به بازگشت به خدمت سامانیان نشان می‌داد از جرجان به خراسان تجاوز کردند و تا حدود جوین و اسفراین پیش آمدند (۳۸۵ هـ) اما برخلاف آنچه می‌اندیشیدند سیف‌الدوله محمود که امارت خراسان داشت هرچند در اولین برخورد به علت قلت لشکر و عدم آمادگی از آنها شکست خورد و در نتیجه، ابوعلی در نیشابور غلبه یافت و فایق بر طوس مسلط گشت اما این تسلط و غلبه آنها دوام نیافت و این بار نیز در مقابله با سپاه سبکتکین که غیر از سپاه غزنه و بخارا شامل کمک‌هایی از امراء سیستان و جوزجانان نیز می‌شد برای آنها تاب مقاومت نماند در حوالی طوس شکست سختی خوردند تلفات بسیاری هم بر آنها وارد شد و حتی عده زیادی از رؤساء سپاه آنها به دست محمود و سبکتکین اسیر گشت ابوعلی و فایق به حدود سرخس عقب نشستند و از آنجا در صدد برآمدند با دربار بخارا کنار آیند. اما طرز تلقی امیر بخارا از آنها سبب شد تا سرنوشت آنها از یکدیگر جدا شود. فایق که نتوانست به بخارا راه پیدا کند و نیت صلح و قصد جنگ هیچ یک به او مجال ورود به بخارا نداد به قلمرو ایلک ترک رفت و ابوعلی که حادثه‌ی عشقی او را در خراسان به دام مخالفان انداخت و مأمون خوارزمشاه یکچند به او پناه داد سرانجام با اجازه و اشاره امیر سامانی به بخارا رفت اما آنجا به امر نوح توقیف شد و با عده‌ی از برادران و کسانش به زندان افتاد.

مقارن این ایام ظاهراً به تحریک فایق، قلمرو آل سامان در ماوراءالنهر مورد تهاجم سپاه ایلک‌خان واقع شد و نوح دوباره جهت رهایی از تهدید قراخانیان از سبکتکین یاری خواست. سبکتکین که درین ایام در بلخ بود با آنکه ایلک‌خان هم در صدد جلب او برآمد و کوشید تا در تقسیم قلمرو آل سامان در ماوراءالنهر و خراسان توافق او را حاصل کند پیشنهاد ایلک را رد نمود و دعوت نوح را اجابت کرد. پس با لشکری گران وارد ماوراءالنهر شد و از خراسان و جوزجانان و ختلان و چغانیان هم عده بسیاری بر وی جمع آمد. سیف‌الدوله محمود هم از نیشابور به‌وی

پیوست و چون امیر غزنه در بین کش و نخشب فرود آمد از امیر نوح درخواست تا او نیز به تن خویش با لشکر بخارا به سپاه وی ملحق گردد. اما عبدالله بن عزیر که از هنگام بازگشت نوح به بخارا یا چندی قبل از آن در ایام تبعید و سرگردانی او در آمل، وزارت وی را داشت و غالباً در حق سبکتکین بدبینی و بی‌اعتقادی نشان می‌داد نوح را از الحاق به سپاه سبکتکین که در نظر وی همچون امانتی به مقام امارت وی و نشانه‌ی از ضعف و حقارت وی می‌نمود منع کرد و او را واداشت تا لشکری به کمک سبکتکین گسیل دارد و خود به قول صاحب ترجمهٔ یمینی «به عذری تعلل سازد و از حضور استعفاء خواهد».

اما سبکتکین پسرش محمود و برادرش بغراق را با عده‌ی سپاه به دربار بخارا فرستاد و به هر نحوی بود امیر را به قبول پیشنهادهای خویش واداشت. از جمله عبدالله بن عزیر را به اتهام آنکه با ابوعلی سیمجور و یارانش ارتباط دارد از کار برکنار ساخت و وزارت را به ابونصرین ابی زید از هواخواهان خویش داد. همچنین نوح به درخواست او، ابوعلی سیمجور را با پسرش ابوالحسین و حاجبش ایلمنگو همراه عبدالله بن عزیر نزد سبکتکین فرستاد و او آنها را در قلعهٔ گردیز حبس کرد. بعدها نیز چنانکه از روایت گردیزی [۶۶] برمی‌آید هر چهار تن را کشت (۳۸۷ هـ) اما آنگونه که از فحوای روایات عقبی مستفاد می‌شود عبدالله بن عزیر از زندان و مرگ رهایی یافت و پیداست که در روایت گردیزی آن چهار تن که به امر سبکتکین در قلعهٔ گردیز به قتل آمده‌اند نباید شامل عبدالله بن عزیر بوده باشد. به هر حال محاربهٔ نوح و ایلک هم درنگرفت و کار به مصالحه انجامید. در معاهده‌ی که فی‌مابین منعقد گشت مقرر شد صحرای قطوان سرحد بین قلمرو سامانیان و قراخانیان باشد و بدینگونه تمام حوزهٔ سیحون در اقصای ماوراءالنهر از آل‌سامان منتزع شد و به قلمرو ایلک‌خان الحاق یافت. فایق هم که جنگ ظاهراً به اصرار و تحریک وی آغاز شده بود به درخواست ایلک‌خان از جانب امیر نوح به امارت سمرقند منصوب شد. با این وقایع دربار بخارا به کلی تحت سلطه و نفوذ سبکتکین واقع شد و او اهتمام خود را در دفع فتنهٔ ابوعلی سیمجور نوعی مبارزه با اهل بدعت و مذهب قرامطه محسوب می‌کرد چرا که یاران سیمجور و خود او در آن ایام ظاهراً به دعوت اسمعیلیه پیوسته بودند [۶۷] و شاید این نکته که به موجب بعضی روایات بعد از مرگ جسد او را همچنان بی‌آسیب و فساد بر جای

دیدند بیشتر حاکی از سعی بازماندگان خاندان سیمجور در تبرئه وی ازین اتهام بوده باشد تا از نظر فقهاء و متشرعه درباب [۶۸] وی. قبول مصالحه با ایلک خان هم از جانب سبکتکین ظاهراً بدان سبب بود که امیر ترك وی را متقاعد کرده بود که قلباً محاربه با مسلمین را خوش ندارد و ترجیح می دهد مثل خود او که در ثغور ولایت غزنه با کفار هندی می جنگد وی نیز در ثغر ترکستان با کفار ترك مقاتله و با هجوم آنها مقابله نماید و هرگاه از جانب آل سامان ایمن باشد با آنها رای ستیز ندارد.

بدینگونه مداخله سبکتکین در حل دشواریهایی که امیرنوح در اواخر امارت خویش با آنها درگیر بود نظم و آرامشی کوتاه مدت را در قلمرو سامانیان پدید آورد و به سعی او به قول مترجم تاریخ یمینی «ملک نوح از فتنه لشکر ترك و دل مشغولی از جانب ایشان ایمن شد.» در خراسان هم ابوالقاسم سیمجور، برادر ابوعلی که به علت رنجیدگی از برادر در محاربات او با امیر بخارا شرکت نکرده بود به وساطت سبکتکین به حکومت قهستان که از قدیم اقطاع خاندان سیمجور بود منصوب شد. لیکن مقارن خروج ایلک و لشکر کشی سبکتکین به ماوراءالنهر، وی نیز در خراسان داعیه تمرد و عصیان یافت اما از محمود و بغراجق شکست خورد و بکچند به فخرالدوله دیلمی که دشمنان آل سامان را پناه می داد التجا برد. در ماوراءالنهر هم وزیر ابونصر چنانکه مصلحت وقت اقتضا داشت قاطعیت و حتی خشونت بیش از حد نشان داد ازین رو هنوز ششماه از وزارتش نگذشته بود که بر دست چند تن از غلامان درگاه کشته شد. نوح هم چون محبت و علاقه سبکتکین را در حق او می دانست اندیشید که شاید امیر غزنه قتل وزیر را به توافق و رضای وی منسوب دارد از این رو قاتلان را مجازات سخت کرد و رسولی نزد سبکتکین فرستاد تا او هر که را می پسندد به جانشینی وزیر مقتول پیشنهاد کند. سبکتکین ازین مداخله خودداری کرد و انتخاب را هم به رای امیر وا گذاشت و او نیز ابوالمظفر برغشی را برگزید که تا چندی بعد از پایان عهد نوح هم در وزارت باقی ماند.

بعد از نوح که وفاتش بر اثر عارضه دوسه روزهایی روی داد (رجب ۳۸۷)

پسر خردسالش ابوالحارث منصور ولایت عهد داشت و با اینهمه ظاهراً اختلافات امراء جلوس او را بر مسند امارت چند روزی به تأخیر انداخت. وزارت او بر ابوالمظفر برغشی مقرر ماند و بکتوزون هم که در بین امراء ترك غلبه و نفوذی داشت تدبیر امور مربوط به لشکر را در اختیار گرفت. اینکه گردیزی [۶۹] می گوید از جانب خلیفه القادر بالله عهد ولایت برای ابوالحارث ارسال شد محل تردیدست چرا که درین ایام در قلمرو آل سامان خطبه به نام الطایع خوانده می شد و القادر بالله چون به وسیله آل بویه و در دنبال خلع طایع به خلافت رسیده بود در خراسان و ساوراءالنهر ظاهراً خلیفه رسمی تلقی نمی شد.

به هر حال برخلاف اشارت تاریخ یمینی که می گوید «از آغاز امارت انوار نجابت و مپاشیر اصابت» از احوال وی ظاهر می شد و بر رغم آنکه ابوالفضل بیهقی مورخ غزنویان می گوید «کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود» [۷۰] چیزی که حاکی از اصابت رأی و شجاعت رفتار وی باشد از مجاری احوالش بر نمی آید و اگر هم با حدائث سن در اعاده نظم و اتساق در امور دربار بخارا کوششی کرده باشد همان سعی وی در التیام روابط بکتوزون و فایق بود که عتبی بدان اشارت می کند و در واقع ثمره‌یی که از آن حاصل آمد فرجام دردناک عبرت‌انگیزی بود که اتحاد آندو ترك در آخر کار برای خود وی به بار آورد. خاصه که وی از همان آغاز امارت با تحریکات امراء و اختلافات التیام‌ناپذیر آنها مواجه شد و با دشواریهایی روبرو گشت که رهایی از آن برایش آسان نبود.

از جمله در ساوراءالنهر عبدالله بن عزیر که از حبس سبکتکین گریخته بود، ابومنصور محمد بن حسین بن مت حاکم اسفنجاب را که ظاهراً از خاندان امراء قدیم آن ولایت بود بر ضد وی تحریک به عصیان کرد و آنها برای مقابله با لشکر بخارا از ایلک خان پادشاه ترك، که در اوزگند امارت داشت و برادر بغراخان بود، نیز استعانت کردند. ایلک خان هم که استعانت آنها را بهانه‌یی برای لشکرکشی یافت به حدود سمرقند آمد. آن هردو را هم که خود به استقبال وی آمدند فرو گرفت. فایق را که به درخواست او از جانب امیرنوح امارت سمرقند داشت و در واقع «تحت الحمايه» خود او بود از سمرقند نزد خود طلب کرد و او را «با لشکری گران» و در ظاهر به عنوان آنکه به حمایت منصور می رود به جانب بخارا فرستاد و ظاهراً خبر وفات سبکتکین (شعبان ۳۸۷) که در دفعه پیش قبول مصالحه‌یی را بر پادشاه ترك